

### خیمه‌های سوخته

♦ عباس براتی‌پور  
ماند خاکستر بجا از خیمه‌های سوخته  
سبز شد بانگ عزا از خیمه‌های سوخته  
می‌رود تا آسمان همراه بانگ یا حسین  
شعله شور و نوا از خیمه‌های سوخته  
آب آب کودکان تشنه در ظهر عطش  
رفته تا عرش خدا از خیمه‌های سوخته  
از سفیر تیر صیادان غزالان حرم  
در بیابان شد رها از خیمه‌های سوخته  
در شرار آتش بیدار روئید از جگر  
شیون آل عبا از خیمه‌های سوخته  
در غبار آتش و اندوه می‌آمد برون  
سروهای سر جدا از خیمه‌های سوخته  
نالها می‌داد سر بیمار دشت کربلا  
نالهایی جانگزا از خیمه‌های سوخته  
کس در آن وادی غم جز زینب محزون نبود  
تا برون آرد او را از خیمه‌های سوخته  
از میان شعله‌های مرگ چون آید برون  
اهل بیت مصطفی از خیمه‌های سوخته  
می‌تراود عطر مظلومیت خون خدا  
تا ابد در کربلا از خیمه‌های سوخته



### نور خدائی

✗ نادر بختیاری  
حسین آئینه نور خدائی است  
وجودش عین مصباح‌الهدای است  
اگر قرآن ناطق مرتضی بود  
حسین ایجاز آن در نینوا بود  
بخوان اجمال و تفضیل امامان  
زخم یک جرعه زن با تشنه کامان  
گرین یک جرعه از جام حسین است  
نصیبت نور آفاق و شین و عین است  
بنامز شور مرکب راندنش را  
فراز نیزه قرآن خواندش را  
عبورش را زحط آتش و خون  
حضورش را در اوج هفت گردون  
سپرافکندن شب را به پیش  
طلوع صبح را در چشمهایش  
غبار سم اسبش چون که خیزد  
به مستی سرمه در چشم تو ریزد  
شهامت شرح قاموس حسین است  
شجاعت آستان بوس حسین است



✗ محمدعلی حضرتی  
این پرچم عشق است که بر دوش من است  
یا پاره ی قرآن که در آغوش من است  
نه نه! بگذارید بگویم این کیست:  
شش ماهه گل سوخ عطش نوش من است

### شور عشق

✗ حامد کانفی  
دلخوشم من چون گدای این درم  
هم گدای فاطمه هم حیدرم  
سوی این در هست دائم دست من  
نیست حاجت بر سرای دیگرم  
آبرویم از در این خانه است  
زین سبب از خلق عالم برترم  
تا که آید نام زیبای حسین (ع)  
اشک آید از دو چشمان ترم  
روضه‌هایش چون به گوشم می‌رسد  
می‌زند بر سینه و دل آزر  
کاش می‌شد کربلا باشم شبی  
تا به برگیرم مزار دلبرم  
یاد دارم کودکی بودم ولی  
شور عشقی بود دائم در سرم  
تا که آیام محرم می‌رسید  
می‌نمودم رخت ماتم در برم  
یاد دارم مانده در گوشم هنوز  
گره‌های بی صدای مادرم  
اینچنین می‌گفت با صد شور و شین  
من فدای کام عطشان حسین (ع)



✗ محمدرضا سهرابی نژاد  
آن روز تمام عرشیان آزدند  
زان قوم که غنچه تو را پژمردند  
قنداقه طفل تا نهادی بر خاک  
تا پیش خدا فرشتگانش بردند



### رؤیای گمشده

«فلسفت چهاردم»

✗ مرضیه قربانی زاده

علاقه‌ام از تو یخچال بیار که خیلی گرسنه‌م. به خاطر غرور و قهر دبروز، هیچی نخوردم. بوی خورش زیر دماغه ناخودآگاه خندیدم، انگار برای اولین بار دعوا باعث نمک زندگی‌مان شده بود...  
\*\*\*  
ساعت پشت سر هم زنگ می‌زد، با کلافگی دستم را روی ساعت بالای سرم کوبیدم و روی تخت نشستم، ساعت ۹ را نشان می‌داد.  
دست و صورتم را شستم و به آشپزخانه رفتم، سامان روی صندلی نشسته بود، با تعجب نگاهش کردم و گفتم: من اصلاً دیشب ساعت رو تنظیم نکردم، نمیدونم چرا زنگ می‌زنه، فکر کنم مشکلی پیدا کرده.  
خنده‌ای کرد و گفت: مشکل پیدا نکرد، من گذاشتم بالای سرت، منتها من ساعت ۸ تنظیم کرده بودم که بیدار شی ولی انگار نه انگار. مجبور شدم محبت کنم بذارم یک ساعت دیگه بخوابی - خوب تو که اینقدر خوب و مهربونی محبت میکردی من یک ساعت دیگه هم بخوابم.  
خندید و گفت: اون موقع دیگه محبت نمی‌کردم، مجبور می‌شدم با مشت و لگد بیدارت کنم. خجالت بکش دیگه، میز صبحانه رو آماده کردم نیم ساعته نشستم منتظر جنابعالی که از خواب بیدار شی با هم بخوریم اون وقت هنوز منتظر محبت. الانم بیا بشین مثل به خانم نمونه برام لقمه بگیر که بی نهایت خستم.  
خندیدم و برایش لقمه‌ای گرفتم و لیوان چای را به دستش دادم و مشغول خوردن شدم، صبحانه اش را که تمام کرد نفس عمیقی کشید و گفت: ظرفا رو خودت جمع کن بعد هم بشور من دیگه خسته‌م، تا من به استراحتی می‌کنم تو کاراتو انجام بده تا بریم بیرون به چرخی بزیم. زود باش.  
این را گفت و به سمت اتاقش رفت، خندیدم و با نگاه بدرقه اش کردم. باورم نمی‌شد، انگار معجزه شده بود...  
ادامه دارد...

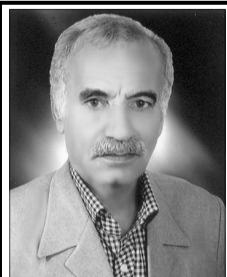
میکنه که داماد ایده آتش می‌خواد از دخترش طلاق بگیره؟ یا باز همه ی تقصیرها رو میندازه گردن من؟!  
نفس عمیقی کشیدم و کیفم را از روی تخت برداشتم که روبرویم ایستاد و گفت: قول می‌دم بشم همون داماد ایده آل بابات، همونی می‌شم که تو می‌خوای، ولی تو رو خدا نرو... لطفا!  
مات و مبهوت به چشمانش خیره شدم و گفتم: وقتی دوسم نداری چرا می‌خوای بمونم؟ فقط بخاطر آبروی خاندانت؟! می‌خوای تا آخر عمرم با عذاب زندگی کنم؟!  
با ناراحتی لبه ی تخت نشست و گفت: دیگه از این زندگی خسته شدم، دلم می‌خواد بشم همون سامان همیشگی ولی نمیتونم، هر کاری میکنم نمیتونم فراموشش کنم، آره حق با توئه سمانه بهم خیانت کرد، ولی هنوزم وقتی با به پسر دیگه می‌بینمش قلبم تند تند می‌زنه، نمی‌دونم چه بلایی سرم اومده، هم ازش متنفرم هم دوسش دارم، رفتم کانادا که فراموشش کنم، که دیگه نبینمش، اما بعد از چند سال دوباره برگشتم، به همه گفتم دیگه ازش متنفر شده‌م اما دروغ گفتم. من برگشتم چون می‌خواستم ببینمش، حال از خودم به هم می‌خورم، از این زندگی مسخره خسته شدم، دیگه نمی‌خوام اینجوری باشم. لطفا نرو بذار بهت علاقه مند شم.  
با چشمان منتظر نگاهم کرد، دوباره احساساتم اجازه نداد عقلم تصمیم بگیرد، قلبم به درد آمده بود و بی‌نهایت تحت تاثیر قرار گرفته بودم، بالاخره در مقابل چشمانش تسلیم شدم و گفتم: باشه ولی فقط این دفعه.  
با خوشحالی خندید، با دو چشمان از حدقه بیرون زده نگاهش کردم، سامان و خنده؟؟؟؟!!!!  
در این دو ماه زندگی مشترکمان حتی یک لبخند هم نروده بود، آن قدر بهت زده نگاهش کردم که لبخند کم رنگی زد و با خجالت گفت: خیلی خوب بابا، از رو رفتم، گفتم که عوض میشم، دیگه می‌خوام بخندم، حالا چشمتو درویش کن برو اون غذای مورد

- بابا به خدا دست خوردم نبود، به لحظه از خود بی‌خود شده بودم.  
- ببین سامان تو به اجبار خانواده ت با من ازدواج کردی، منم به اصرار پدرم. آخه تو چه آدمی هستی؟ من وقتی به رضا فکر می‌کنم عذاب وجدان می‌گیرم، ولی تو هنوزم داری به سمانه فکر می‌کنی. شاید هنوزم رضا رو دوست داشته باشم ولی نمی‌خوام برگردم، چون اون بهم خیانت کرد، زندگی‌مو نابود کرد، جلوی خانواده م خوارم کرد، ولی تو با وجود همه ی بدیهایی که سمانه بهت کرده، نه تنها هنوز هم عاشقی بلکه به خاطرش دست روی من بلند کردی. من به خاطر اینکه تو رو خوشحال کنم با شور و شوق اتفاقو تمیز کردم، غذای مورد علاقتو درست کردم ولی تو مستقیم از راه میای بدون هیچ توضیحی بخاطر دختری که بهت خیانت کرده میزنی تو گوش من؟! این حقمه؟ آره!!!  
- ببخشید معذرت می‌خوام، می‌دونم کارم اشتباه بوده ولی به خدا عصبی بودم، خودم هم نفهمیدم چیکار کردم، حالم خیلی بد بود.  
مکنی کرد و ادامه داد: بابات چرا اصرار داشت پیشنهاد منو قبول کنی؟! اون که می‌دونست من به بار شکست خوردم!  
پوزخندی زد و گفتم: تو واسه پدر من به شاهزاده ایده آلی، حرف اول و آخر پدرم تو بودی، فقط به کلام می‌گفت سامان بهترینه. به خیالش چون هر دومون به درد رو کشیدیم می‌تونیم همدیگه رو درک کنیم. پدرم با ازدواج من و رضا مخالف بود، به خاطر پافشاری من قبول کرد، بعد هم که رضا تو زرد از آب دراومد و جلوی خانواده م شرمند شدیم دیگه نمی‌تونستم هیچ اعتراضی کنم.  
نیشخندی زد و ادامه داد: فکر میکنی پدرم باور



### عشق

✗ احمد ده بزرگی  
عشق یعنی کوچه کوچه انتظار  
رؤیت خورشید در باغ بهار  
عشق یعنی با جنون تا اوج‌ها  
رفتن از ساحل به بام موجها  
عشق یعنی یک تغزل شعر ناب  
مثنوی‌های خدای آفتاب  
عشق یعنی سوختن با شعله‌ها  
سبز گشتن در شکوه قله‌ها  
عشق یعنی های های اشک‌ها  
در فرات بی‌وفا با مشک‌ها  
دست‌افشان رقص سرخی واژگون  
سعی در محراب با قانون خون  
گفتن مادران داغدار  
حسرت دیدار گل‌ها در بهار  
یک نماد از قصه جام شراب  
رویکردی سبز در تفسیر آب  
عشق یعنی یک شهود بی‌کران  
سینه‌ای با وسعت هفت آسمان  
در حضور آن فروغ تابناک  
سر تاویل شفق در جام تاک  
پایکوبی بر فراز دارها  
یک غزل با میثم تمارها  
یا قنوتی هم صدای آنها  
در نماز صبح با مهتابها  
عشق یعنی کهکشان در کهکشان  
چشم‌امیدی به سوی بی‌نشان  
عشق یعنی در فضای رازها  
عشق یعنی بی‌کران نورها  
با شقایق‌ها میان هورها  
طور سبزه‌ای حیرتی بی‌انتها  
شعر شبیم در گلستان خدا  
اشک غم در حسرت دیدارها  
همدلی تا صبح با تبارها  
عشق یعنی یک سرود جاودان  
رقص گلها حیرت پروانگان  
عشق یعنی زینبی تا اوج‌ها  
ناخدایی بر فراز موجها  
یک زبان در کام از سر غدیر  
کهکشان آسمانهای منیر  
چیرگی بر خار و خسبای سراب  
مخزن‌الاسرار دخت بوتراب  
انعکاس خطبه سجاده‌ها  
یورش جابود بر بیدادها  
عشق یعنی رود رود مادران  
در عزای خیلی از نام‌آوران  
غرق در خون ذوالجنای اشکبار  
در غم بشکوه آن تنها سوار  
همنوا با عون یا جعفر شدن  
روی دستان پدر پریز شدن  
داستان خیمه‌های سوخته  
کودکانی از عطش افرخته  
عشق یعنی اربعین یاس‌ها  
اشک سرخی در غم عباس‌ها  
تا شهادت یک حبیب باوفا  
پیر برای کتاب کربلا  
جان فشانی مرگ احلی من عسل  
خوش درخشیدن فراسوی زحل  
عشق گفتمی کربلا آمد به یاد  
هیبت خون خدا آمد به یاد  
عشق گفتمی نینوا آمد به یاد  
عصمت لاله‌ها آمد به یاد



منتظر داستان و اشعار شما هستیم  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.  
tolou2@yahoo.com  
کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر